

# یادت نرود که...

یاسمن خلیلی فرد



مجموعه نشر چشمه  
پلاک ۱۰۰، خیابان ولیعصر، تهران  
تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸  
فکس: ۰۲۱-۸۸۸۸۸۸۸  
وبسایت: [www.cheshmeh.ir](http://www.cheshmeh.ir)  
چاپ و توزیع: نشر چشمه  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
سال انتشار: ۱۳۹۰  
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۲۷-۰۱۹-۸۷۲

این کتاب مجموعه‌ای از یادداشت‌ها و خاطرات است که در طول سال‌ها نوشته شده است. این یادداشت‌ها به گونه‌ای است که می‌تواند به شما کمک کند تا به یاد داشته باشید که چه چیزها در زندگی شما مهم بوده است. این کتاب به شما کمک می‌کند تا به یاد داشته باشید که چه چیزها در زندگی شما مهم بوده است. این کتاب به شما کمک می‌کند تا به یاد داشته باشید که چه چیزها در زندگی شما مهم بوده است.

یادت نرود که...

www.cheshmeh.ir  
چشمه‌نشر  
چشمه‌توزیع

۹۷۸-۹۶۴-۰۲۷-۰۱۹-۸۷۲

## تهران

چمدان را از زیر دستگاه رد کرد. مرد باربر کمکش کرد دوباره بگذارش روی چرخ دستی. توی جیبش دنبال پول ایرانی گشت. یک هزار تومانی ته جیب پالتو پیدا شد. گذاشتش کف دست باربر. مرد ناراضی نگاهش کرد؛ «فقط همین؟!» شرمند شد. تا خواست توضیح بدهد پول ایرانی ندارد، مرد سر تکان داد و رفت. قلبش تندتند می زد. پانزده سال پیش، از فرودگاه مهرآباد رفته بود پاریس. فرودگاه جدید برایش آشنا نبود. وقتی می رفت، همه چیز فرق داشت.

دکتر فرامرزی گفته بود می آید دنبالش. دوروبرش را نگاه کرد. با آن که فرامرزی کاملاً تغییر کرده بود و جاافتاده شده بود، راحت او را پشت شیشه ها پیدا کرد. برایش دست تکان داد. دکتر او را دید و لبخند زد. فکر کرد چه قدر پیر شده و لابد فرامرزی هم درباره ی او همان نظر را داشت. چرخ دستی را هل داد. از کنار آدم هایی که با دسته های گل منتظر مسافران شان بودند رد شد. فرامرزی کمی عقب تر ایستاده بود. کراوات زده و کتوشلوار به تن، دست به ریش پروفیسوری حواسش به مردم بود. کیوان با احتیاط رفت جلو. تک سرفه ای کرد. دکتر متوجهش شد. همدیگر را در آغوش گرفتند. فرامرزی بوی همان ادوکلن همیشگی را می داد. دکتر بعد از سلام و احوال پرسی براندازش کرد و با همان شوخ طبعی همیشگی گفت «بزنم به تخته مثل این که آب و هوای فرنگ بهت ساخته. هیچ عوض نشده ای.» کیوان فکر کرد تعارف می کند. آهسته گفت «نه دکتر جان، پیر شدید رفت.» فرامرزی اشاره کرد به آسانسور؛ «پس من چه بگویم؟» کیوان لبخند زد؛ «شما؟! فقط موهای تان سفید شده.» فرامرزی از صراحت او جا نخورد. لبخند پهنی زد؛ «اتفاقاً چند